

من کمک می‌کرد.

بیشتر شبها در لورل همه با هم شام می‌خوردیم. در کابین بزرگ اجتماعات در کمپ دیوید امکانات زیادی فراهم شده بود، از جمله سالن غذاخوری، یک سالن بزرگ، یک اتاق ملاقات و دفتر خصوصی برای خود داشتم. صبحانه و ناهار غیررسمی صرف می‌شدند و معمولاً اسرائیلیها و فلسطینیهایی که در گروه‌های کوچک با هم صحبت می‌کردند، در کنار یکدیگر دیده می‌شدند. گاهی در مورد کار صحبت می‌کردند ولی اغلب در حال تعریف داستان و لطیفه و ارتباط دادن تاریخ خانواده‌های خود به یکدیگر بودند. ابوعللا و ابومازن قدیمی‌ترین مشاوران عرفات بودند و مدت طولانی‌تری نسبت به سایرین برای او خدمت کرده بودند. اسرائیلیها و آمریکاییهای بسیاری با او به خاطر خانواده‌اش شوخی می‌کردند. پدرش فرزندان زیادی داشت به طوری که در شصت و سه سالگی یک برادر ۸ ساله داشت؛ این پسر از چند تن از نوه‌های خود ابوعللا کوچکتر بود. الی رابینشتین، دادستان کل اسرائیل بیشتر از من لطیفه می‌دانست و بهتر از من آنها را بیان می‌کرد.

علیرغم اینکه فضای گفتگوها خوب بود، ولی نمی‌توانستیم بگوییم که رابطه بین عرفات و باراک هم همینطور است. من آنها را در اتاقهایی نزدیک به خود جای داده بودم و هر روز با آنها ملاقات می‌کردم، ولی آن دو نفر به دیدن یکدیگر نمی‌رفتند. عرفات همچنان ناراضی بود، باراک نمی‌خواست با عرفات تنها ملاقات کند، می‌ترسید به موضوعاتی قدیمی که باراک در مورد آنها کوتاه آمده بود، پردازد. اهود بیشتر روز را در اتاق خود سر می‌کرد، و زمان را بیشتر پشت تلفن در تماس با اسرائیل می‌گذراند تا بتواند ائتلاف را در کنار یکدیگر نگاه دارد.

در آن زمان، باراک را بهتر درک می‌کردم. او فردی شجاع و برجسته به شمار می‌آمد و مشتاق بود در مورد اورشلیم و مرزها، مسائل حل شود، ولی نمی‌توانست به مردمی تکیه کند که نمی‌دیدند او از چه راه‌هایی مسائل را حل می‌کند. در ضمن روشهای او در انجام کارها، کاملاً مخالف آداب و رسوم مقدس عربهایی بود که من با آنها برخورد داشتم. باراک می‌خواست تا زمانی که تصمیم می‌گیرد، دیگران صبر کنند و بعد هنگامی که بهترین پیشنهاد را ارائه می‌دهد به‌عنوان راهکاری مناسب پذیرفته

شود. طرفهای مذاکره مشتاق بودند روی خوش، گفتگوی مفید و قراردادهای صادقانه‌ای از طرف او ببینند.

تفاوتهای فرهنگی کار گروه ما را مشکل ساخته بود. آنها راهکارهای بسیاری برای از بین بردن این بن‌بستها ارائه دادند و برخی از این راهکارها نیز پس از اینکه نمایندگان برای کار روی مسائل خاصی به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شدند تعیین می‌شد، ولی هیچ‌یک از طرفین اجازه نداشت از نقطه مشخصی فراتر برود.

در روز ششم شلمو بن آمی و جیلیدشر با اجازه باراک به امید دیدن حرکتی از طرف صائب ارکات و محمد دهلان - اعضای جوائتر گروه عرفات که به اعتقاد همه ما خواستار ارتباط برقرار کردن بودند - پا را فراتر از شرایط از پیش تعیین‌شده اسرائیلیها گذاشتند. زمانی که فلسطینیها در عوض اقداماتی که باراک در مورد اورشلیم و مرزها انجام داده بود هیچ کاری انجام ندادند، به دیدن عرفات رفتم و هلال را برای مداخله و میلی را برای نوشتن صورتجلسه همراه خود بردم. جلسه سختی بود و با این گوشزد به عرفات که بدون تردید به این مذاکرات پایان خواهم داد و خواهم گفت که عرفات مذاکره را خراب کرده است، مگر اینکه پیشنهادی به من ارائه بدهد تا برای باراک که درها را گشوده است بپریم، به جلسه پایان دادم، زیرا بن آمی و شر تا آنجا که ممکن بوده، پیش رفته، ولی هیچ‌چیز به دست نیاورده بودند. پس از مدت کوتاهی عرفات نامه‌ای به من داد حاکی از اینکه اگر باراک در مورد مسأله اورشلیم توافق کند، من می‌توانم آخرین پیشنهاد خود را در مورد مقدار زمینی که اسرائیلیها برای خود نگاه داشته‌اند، ارائه دهم. نامه را نزد باراک بردم و زمان زیادی را صرف صحبت با او کردم، اغلب تنها یا با بروس ریدل، منشی اسرائیل، نزد او می‌رفتم. باراک واقعاً قبول داشت که نامه عرفات می‌تواند پیامدهای مهمی داشته باشد.

در روز هفتم، هفدهم ژوئیه، چیزی به مرگ ناگهانی باراک نمانده بود. او در حالی که کار می‌کرد، بادام زمینی می‌خورد. ناگهان یکی از بادامها به گلویش پرید و در حدود ۴۰ ثانیه نتوانست نفس بکشد، تا اینکه جیدجرنستین جوائترین عضو گروه، او را نجات داد. باراک فرد سرسختی بود، به محض اینکه نفسش جا آمد، انگار که چیزی نشده است، بر سر کار

بیل کلینتون / ۱۰۹۵

خود بازگشت. باراک در همه مدت صبح تا شب سایر اعضای گروه خود را نیز مجبور می‌کرد با او کار کنند.

سرانجام، ساعتی پس از نیمه‌شب، باراک همراه با پیشنهاداتی نزد من آمد. این طرحها و پیشنهادات از آنچه که بن‌آمی و شر به فلسطینیها ارائه داده بودند، کمتر بود. اهود از من خواست این طرحها را به‌عنوان پیشنهادات آمریکا نزد عرفات ببرم. عجز و ناتوانی او را در برابر عرفات درک می‌کردم، ولی نمی‌توانستم کاری انجام بدهم. این ماجرا می‌توانست تبدیل به فاجعه‌ای شود. این را به او گفتم. تا ساعت دو و نیم صبح صحبت کردیم. ساعت سه و ربع، بازگشت و یک ساعت دیگر تنها در پشت ایوان اتاق من، با یکدیگر حرف زدیم.

صبح روز هشتم، با انگیزه و امیدوار بودم؛ با انگیزه بودم، چون اجلاس گروه ۸ در اوکیناوا برگزار می‌شد و مجبور بودم کمپ دیوید را ترک کنم، اما امیدوار بودم زیرا باراک اشتیاق فوق‌العاده نشان می‌داد.

عزیمت به اوکیناوا را یک روز به تعویق انداختم و با عرفات ملاقات کردم. به او گفتم فکر می‌کنم بتواند به موارد زیر برسد: ۹۱ درصد از ساحل غربی به اضافه حداقل معاوضه پایاپای و سمبولیک زمینهای نزدیک غزه و ساحل غربی، شهری در اورشلیم شرقی؛ حکومت بر مسلمانان و مسیحیان در چهار طرف شهر قدیمی و همسایگان خارجی اورشلیم شرقی؛ برنامه‌ریزی، منطقه‌بندی و قدرت اجرای قوانین در سایر بخشهای شرقی شهر و سرپرستی - و نه تسلط - کوههای تمپل که اعراب، آن را حرم شریف می‌خواندند. عرفات در برابر عدم تسلط بر اورشلیم شرقی از جمله کوه‌های تمپل سرسختانه ایستادگی می‌کرد. پیشنهاد را رد کرد و من از او خواستم در مورد این مسأله فکر کند. از رهبران عرب دعوت کردم از ما حمایت کنند. بیشتر آنها چیزی نمی‌گفتند زیرا از عرفات می‌ترسیدند.

روز نهم، مهمترین تیر را به عرفات زدم. اسرائیل بیشتر از حد لازم امتیاز داده بود و عرفات حتی حاضر نبود حرکت‌های آنها را به‌عنوان اصولی برای مذاکرات آینده بپذیرد. بار دیگر از رهبران عرب کمک خواستم. ملک عبدالله و رییس‌جمهور تانزانیا بن‌علی کوشیدند عرفات را راضی کنند. آنها به من گفتند او از مصالحه می‌ترسد. این‌گونه به‌نظر می‌آمد که

همه گفتگوها بی فایده و تنها بر سر عباراتی نامفهوم بوده است. کاملاً واضح بود که هر دو طرف خواستار امضای توافقنامه‌ای هستند، بنابراین از آنها خواستم بمانند و در مدت زمانی که در اوکیناوا هستم، روی موضوع کار کنند. آنها نیز موافقت کردند، هرچند پس از رفتن من، فلسطینیها هنوز مذاکره در مورد اساس نظراتی را که من ارائه داده بودم، رد می‌کردند. سپس اسرائیلیها خشمگین شدند و این تا حدودی تقصیر من بود. نتوانسته بودم به گونه‌ای شایسته، به عرفات بفهمانم انتظار یعنی چه.

مادلین و سایر افراد گروه را در سردرگمی ترک کرده بودم. او عرفات را به مزرعه خود و باراک را به میدان جنگ داخلی مشهور در نزدیکی گیتس برگ برد. این کار آنها را کمی آرام کرد ولی در روابط بین آنها تغییری ایجاد نکرد. شلمو بن آمی و آمنون شاهاک که خود سابقاً یک ژنرال بود، مذاکرات خوبی با محمد داهلان و محمد رشید داشتند، ولی آنها در گروه خود بیشتر از همه به آینده تکیه داشتند، حتی اگر در همه موارد به توافق می‌رسیدند، به احتمال زیاد نمی‌توانستند رهبرانشان را راضی کنند.

روز سیزدهم مذاکرات بازگشتم و تمام مدت شب، به‌ویژه در مورد مسائل امنیتی کار کردیم. سپس دوباره همین گفتگوها را در روز چهاردهم ادامه دادیم. بعد از ساعت ۳ صبح، همه چیز خوب پیش می‌رفت، یعنی درست پیش از اینکه به این دلیل که نظارت مؤثر بر کوه‌های تمپل و تمام اورشلیم شرقی بدون وجود کلمه‌ای مبنی بر تسلط بر آن ناحیه برای عرفات کافی نبود، جلسه را ترک کنیم.

در آخرین تلاش خود برای نوشتن توافقنامه، پیشنهاد کردم سعی کنیم در مورد تسلط کامل بر همسایگان خارجی اورشلیم شرقی، تسلط محدود بر همسایگان داخلی و اختیار تام برای اداره منطقه، سربالاک کلاه بگذاریم! بار دیگر عرفات گفت: نه. مذاکرات را ترک کردم. بسیار ناامیدکننده و به شدت تأسف آور بود. اختلاف اندکی در نحوه اداره امور اورشلیم بین دو طرف وجود داشت، تنها مسأله این بود که چه کسی باید ادعای حاکمیت کند.

بیانیه‌ای با این مضمون صادر کردم که می‌دانم این گروه‌ها نمی‌توانند در این زمان به توافقنامه‌ای که ابعاد تاریخی، مذهبی، سیاسی و عاطفی جنگ را نشان می‌دهد دست یابند. برای اینکه به باراک چیزی بدهیم که

بیل کلینتون / ۱۰۹۷

بتواند با خود به وطن بازگرداند و نشان بدهد چه اتفاقی افتاده است، گفتم عرفات مشخص کرده است که می‌خواهد در مسیر صلح باقی بماند و باراک تمایل بیشتر و بصیرت و درک خود را از اهمیت تاریخی این لحظه، نشان داده است.

اظهار کردم که دو طرف مذاکره به یکدیگر خالصانه احترام گذاشته‌اند و در طول هشت سال تلاش من برای برقراری صلح در همه نقاط دنیا، مفهوم یکپارچگی را درک و برای نخستین بار خیلی واضح و صریح در مورد حساسترین مسائل، گفتگو کرده‌اند. همچنان معتقد بودم پیش از پایان سال فرصت داریم به توافقنامه‌ای دست می‌یابیم.

عرفات می‌خواست مذاکرات ادامه پیدا کند و در بیش از یک مورد تصدیق کرده بود که بعید به نظر می‌رسد به فرصتی دست یابد که یک دولت اسرائیلی همراه با گروه آمریکایی در ایجاد صلح در آن شرکت داشته باشد. در اظهاراتم در جراید، به مردم اسرائیل اطمینان دادم که باراک هیچ کاری برای به خطر انداختن امنیت کشورش انجام نداده است و اضافه کردم که مردم کشورش باید به او افتخار کنند.

عرفات مشهور بود به اینکه برای تصمیم‌گیری تا آخرین لحظه یا به قول آمریکاییها تا پنج دقیقه مانده به نیمه‌شب، صبر می‌کند. من تنها شش ماه دیگر رییس‌جمهور می‌ماندم، ولی امیدوار بودم ساعت عرفات به موقع زنگ بزند.

فصل ۵۵

در حالی که مذاکرات کمپ دیوید ادامه داشت، رویدادهای خوبی در مناطق دیگر در حال شکل‌گیری بود. چارلین بارشفسکی، یک توافقنامه تجاری گسترده با ویتنام را امضا کرد.

سفر به اوکیناوا موفقیت بزرگی را به دنبال داشت. زیرا پیمان‌نامه گروه ۸، وظایفی به تعهدات ما اضافه کرد مبنی بر اینکه همه کودکان دنیا تا سال ۲۰۱۵ در دوره ابتدایی تحصیل کرده باشند. من با یک برنامه ۳۰۰ میلیون دلاری برای تأمین روزی یک وعده غذای مناسب برای ۹ میلیون کودک، کار خود را آغاز کردم. این ابتکار را جورج مک گاورن سفیر ما برای برنامه‌های غذایی سازمان ملل متحد، باب دوال و جیم مک گاورن عضو کنگره از ماساچوست، پیشنهاد کردند. همچنین نیروهای آمریکایی مستقر در اوکیناوا را ملاقات، و از نخست‌وزیر این کشور برای اینکه به آنها اجازه داده بود در آنجا مستقر شوند، سپاسگزاری کردم و قول دادم از تنشهایی که دلیلی جز حضور ما در آنجا نداشت، بکاهم. آخرین اجلاس گروه ۸ بود. از اینکه با عجله به آن پرداختیم تا به کمپ دیوید برگردیم بسیار متأسف بودم. رهبران دیگر از ابتکارات من طی این هشت سال خیلی حمایت می‌کردند و با همکاری یکدیگر کارهای بسیاری انجام داده بودیم.

بیل کلینتون / ۱۰۹۹

جلسی با من به اوکیناوا آمد. بهترین رویداد برای من و هیلاری، این بود که جلسی نیمه آخر سال را در خانه گذرانده بود. او طی سه سال تحصیل در استنفورد، بیش از حد لازم واحد گرفته بود و در نتیجه می توانست شش ماه آخر را با ما در کاخ سفید سپری کند. او زمانش را بین ستاد انتخاباتی مادرش و کمک به من در امور کاخ سفید و رفتن به سفرهای خارجی تقسیم می کرد. در هر دو مورد بسیار کارآمد بود و وجودش زندگی را برای والدینش خیلی بهتر می کرد.

در پایان ماه دوباره جنگ با جمهوریخواهان بر سر کاهش مالیاتها را شروع کردم. آنها همچنان می خواستند مزادای برنامه ریزی شده به ارزش ده سال را از بین ببرند و ادعا می کردند که این پول به مالیات دهندگان تعلق دارد و باید به آنها برگردانده شود. این غیر از یک بحث متقاعدکننده بود، زیرا مزادها برنامه ریزی شده بودند و چه تحقق می یافتند و چه نمی یافتند، کاهش مالیاتها را تحت تأثیر قرار می دادند.

اوت ماه پرکاری بود و با نامزدی جورج دبلیو بوش و دیک چنی در فیلادلفیا آغاز شد. من و هیلاری برای جمع آوری اعانه هایی برای مارتا به مزرعه او رفتیم، سپس به ایداهو پرواز کردم تا به دیدن آتش نشانهایی که در حال مبارزه با آتش بزرگ و خطرناکی در جنگل بودند، بروم. در تاریخ نهم ماه، به پانزده آمریکایی مدال آزادی دادم: از جمله جان چیفی سناتور سابق، سناتور پت موینیهان، ماریان ادلمن موسس بنیاد دفاع از کودکان، دکتر متلید کریم حامی فعال مبتلایان به ایدز، جسی چکسون، قاضی کروز رینوسو وکیل و ژنرال وس کلارک که با فرماندهی افراد در میدان سخت جنگ علیه میلو شویچ و نسل کشی او در کوزوو به خدمت نظامی بی نظیر خود پایان داد.

در بحبوحه کولاکی از اتفاقات سیاسی، یک کار کاملاً غیرسیاسی انجام دادم: نزد دوستم بیل هیلز در کلیسای جامع ویلو کریک در بارینگتون جنوبی در نزدیکی شیکاگو رفتم تا در برابر صدها نفر در کنفرانسی به رهبری کشیشهای بیل شرکت و سخنرانی کنم. در مورد اینکه چه موقعی تصمیم گرفتم وارد سیاست شوم، خانواده ام به کدام کلیسا می روند، به چه دلیلی افراد بسیاری هنوز معتقدند من هرگز برای اشتباهم عذرخواهی نکرده ام، چگونه از آرا استفاده کرده ام، مهمترین عناصر

رهبری چه بوده‌اند، هیلز برای مجبور کردن من به منظور صحبت در مورد مسائلی که در حالت عادی حرفی از آنها نخواهم زد، روش زیرکانه‌ای داشت. می‌خواست چند ساعتی از سیاست و کار خارج شوم و در مورد زندگی معنوی خود که سیاستمداران اغلب آن را در نظر نمی‌گیرند، فکر کنم.

من هیلاری را به خاطر سی سال خدمت به مردم و به ویژه فعالیت‌هایش در کاخ سفید، به کودکان و خانواده‌هایشان ستایش کردم و گفتم همانطور که او همیشه در کنار خانواده ما بوده، همواره برای خانواده‌های نیویورکی و آمریکایی نیز آماده خواهد بود.

سپس در مورد آل گور بحث کردیم، بر باورهای راسخ، نظرات خوب و پیش‌بینی‌های او تأکید کردم. از تیپر به دلیل حمایت روشنفکرانه و صادقانه‌اش سپاسگزاری کردم و آل را برای انتخاب جو لیرمن تحسین و از دوستی سی ساله و فعالیت‌های جو در زمینه حقوق مدنی در دهه شصت در جنوب صحبت کردم. از اینکه او به عنوان نخستین یهودی آمریکایی که در فهرست نامزدهای انتخاباتی یک حزب قرار داشت، خوشحال بودم.

به آنها گفتم: «دوستان! چهل و چهار سال پیش در چنین هفته‌ای در یک شهر کوچک جنوبی در تانزانی که گرمایش را به صورت یک زن بیوه می‌زد به دنیا آمدم. و به همان سختی که می‌دانم شما با آن مواجه بوده‌اید، سعی و تلاش کرده‌ام. موهای کمی سفید و چین و چروک‌های عمیق شده‌اند، ولی با همان خوش‌بینی و امید که کاری را که هشت سال پیش عاشق آن بودم، آغاز کردم، مقام خود را ترک می‌کنم و می‌خواهم بدانید قلب من مملو از احساس قدرشناسی از شما است.

آمریکایی‌های هوادار من! آینده کشورمان دیگر در دست شما است. باید به دقت فکر کنید و عمیقاً احساس کنید و هوشیارانه انتخاب کنید. و به خاطر داشته باشید که همواره مردم را مقدم بر همه چیز قرار دهید. به ساختن پل به سوی آینده ادامه دهید و از تفکر برای آینده دست برندارید.»

این ماه را با دو سفر به پایان رساندم. پس از ملاقات با ویسنه فاکس رییس‌جمهور منتخب مکزیک در واشینگتن، به نیجریه پرواز کردم تا با رییس‌جمهور آنها اوسگان اوباسانجو ملاقات کنم. می‌خواستم برای مهار

ایدز پیش از اینکه شیوع بیماری در نیجریه به مرز کشورهای آفریقای جنوبی برسد، از فعالیتهای او در این زمینه حمایت کنم.

و آخرین مرحله لایحه تجارت آفریقاییها را که امیدوار بودم به اقتصاد آشوب نیجریه کمک کند، بررسی کنم. اوباسانجو و من در گردهمایی در مورد ایدز شرکت کردیم که در این گردهمایی دختر جوانی درباره تلاشهایش برای مطلع ساختن همکلاسیهایش از این بیماری صحبت کرد، و سپس مردی به نام جان آیکو داستان جالب ازدواجش با زنی که به HIV مثبت مبتلا بود و ابتلای خود و جستجویش برای یافتن داروی همسرش که می توانست این امکان را به کودکانشان بدهد که بدون ابتلاء به این بیماری به دنیا بیاید. جان واقعاً موفق شد و ماریای کوچولو بدون HIV به دنیا آمد. اوباسانجو از خانم آیکو خواست روی سکوی بیاید و او را در آغوش گرفت. این بیانی شفاهی و در عین حال قابل لمس و پیامی صریح در این باره بود که نیجریه در دام عدم پذیرش مقررات بین المللی به منظور جلوگیری از انتشار بیماری ایدز در کشورهای دیگر نخواهد افتاد.

از نیجریه به سمت آرشا، در تانزانیا پرواز کردم تا در مذاکرات صلح بروندی که نلسون ماندلا رهبری آن را به عهده داشت، شرکت کنم. ماندلا می خواست من و چند رهبر آفریقایی در جلسه اختتامیه شرکت و رهبران جناحهای متعدد بروندی را راضی کنیم موافقتنامه را امضا کنند و مانع ایجاد یک رواندای دیگر شویم. ماندلا به من دستورالعملهای روشنی ارائه داده بود. در یک سخنرانی از آنها خواستم بهترین گزینه را در نظر بگیرند. سپس ماندلا درخواست کرد طرفین به خاطر او موافقتنامه را امضا کنند. این کار عملی شد. اگرچه مسافرتی خسته کننده بود، ولی رفتن به کنفرانس صلح بروندی راه بسیار مهمی بود برای اینکه به آفریقا و دنیا نشان بدهیم آمریکا طرفدار برقراری صلح بوده است. همانطور که پیش از شروع مذاکرات کمپ دیوید گفته بودم، به خود می گفتم "یا باید موفق شویم و یا تلاشهای خود را قطع کنیم."

در آخرین روز ماه اوت، با دنیس هسترت سخنگوی مجلس و شش عضو مجلس، سناتور جو بیدن و سه سناتور دیگر و چندین عضو کابینه به کارتجنای کلمبیا پرواز کردیم. همه می خواستیم بر حمایت آمریکا از آندرس پستراناس پلن رییس جمهور کلمبیا تاکید کنیم و کشور را از دست

قاچاقچیان و تروریستهایی که حدود یک سوم مرزهای کلمبیا را تحت کنترل داشتند، نجات بدهیم. پاسترانا در تلاشی برای برقراری صلح، به تنهایی به ملاقات چریکها در مخفیگاه‌هایشان رفت و زندگی خود را به خطر انداخت.

کارتجنا شهری با دیوارهای زیبای قدیمی است. پاسترانا ما را به خیابانها برد تا با افراد خانواده مبارزانی که با قاچاقچیان می‌جنگیدند و برخی از افرادی که در این آشوبها تحت‌تأثیر قرار گرفته بودند ملاقات کنم، از جمله با بیوه مأمور پلیسی که در راه انجام وظیفه کشته شده بود. همچنین اندرس، من و چلسی را به تماشای گروهی از نوازندگان جوان برد که خود را بچه‌های والناتو می‌نامیدند و خانه آنها در روستایی در محلی که اغلب از طرف آشوبگران اداره می‌شد، قرار داشت. آنها در لباسی اصیل و قدیمی برای صلح می‌رقصیدند و آواز می‌خواندند. در آن بعدازظهر در خیابانهای کارتجنا، من، چلسی و پاسترانا نیز همراه آنها رقصیدیم.

در پایان هفته نخست ماه سپتامبر، پس از وتو کردن لایحه لغو مالیات ایالت و اعلام اینکه تصمیم بر استقرار یک سیستم دفاعی موشکی را به جانشین خود محول کرده‌ام، با هیلاری در ایالت بی طرف نیویورک به مبارزه انتخاباتی پرداختیم. در واقع من برای شرکت در اجلاس عصر طلایی ایالات متحده به آنجا رفتم. بزرگترین همایش رهبران دنیا تا آن روز بود. آخرین سخنرانی من در سازمان ملل، کوتاه، ولی پراحساس و جالب بود. برای همکاری‌های بین‌المللی در مورد مسائل امنیتی، صلح و رفاه عمومی به منظور ساختن دنیایی که بنا بر قانون ساده زیر ایجاد شده باشد، حرف زدم: «هرکس باید نقش خود را به درستی ایفا کند.»

پس از سخنرانی، به راهرو رفتم و در کنار مادلین آلبرایت و دیک هالبروک نشستم تا به گفته‌های سخنران بعدی محمد خاتمی رئیس‌جمهور ایران گوش بدهم. ایران در سالهای مختلف، انتخابات متعددی برای ریاست‌جمهوری و شهرداری برگزار کرد و در هریک از آنها، اصلاح‌طلبان دوسوم و یا ۷۰ درصد آرا را به خود اختصاص دادند. مشکل این است که بر طبق قانون اساسی ایران، اعضای شورای نگهبان جمهوری اسلامی به رهبری آیت‌الله سید علی خامنه‌ای قدرت زیادی

بیل کلینتون / ۱۱۰۳

دارند؛ آنها می‌توانند قوانین مشخصی را لغو کنند و از رسیدن بعضی از نامزدها به مقام جلوگیری کنند. تصور بر این بود که آنها عملیات خارجی ایران را کنترل می‌کنند و هزینه تروریستها را می‌پردازند. ما سعی کرده بودیم به خاتمی متوسل شویم و روابط مردمی را ارتقا دهیم. همچنین اظهار کرده بودم که آمریکا در کمک به براندازی یک دولت انتخابی در ایران در دهه ۱۹۵۰، اشتباه فاحشی کرده است.

من و کوفی عنان میزبان ناهار رسمی سنتی بودیم و زمانی که به پایان رسید، عادت معمولی خود را دنبال کردم و در کنار میز ایستادم و با رهبرانی که در راهروهای بیرونی ایستاده بودند، دست دادم. زمانی که با یکی از مقامات غول‌پیکر نامیبیایی که در برابر من سر به فلک کشیده بود، دست می‌دادم، فکر کردم در ته زمین هستم. هنگامی که حرکت کرد، آخرین دیدارکننده که در پشت او پنهان شده بود ظاهر شد. فیدل کاسترو بود. کاسترو دستش را دراز کرد و من با او دست دادم. نخستین رئیس‌جمهوری بودم که طی بیش از چهار سال، این کار را انجام می‌داد. او اظهار داشت کاش مشکلی برای من ایجاد نکرده بود و می‌خواهد بیش از اینکه مقام خود را ترک کنم، به من ادای احترام کرده باشد. در پاسخ گفتم: امیدوارم روزی ملتهای ما آشتی کنند.

پس از پایان اجلاس سازمان ملل، سازمان اوپک افزایش تولید روزانه ۸۰۰/۰۰۰ بشکه نفت را اعلام کرد. واچپایی نخست‌وزیر هند برای دیداری ایالتی به واشینگتن آمد. در تاریخ ۱۹ سپتامبر، مجلس سنا به دنبال مجلس، لایحه تضمین روابط عادی تجاری با چین را تصویب و به این ترتیب، راه ورود چین به سازمان تجارت جهانی را هموار کرد. معتقد بودم زمانی ثابت خواهد شد که مهمترین پیشرفت در سیاست خارجی هشت سال خدمت من، همین امر بوده است.

هیلاری ماه سپتامبر خوبی داشت. او مرحله مقدماتی انتخابات را برد. یک هفته بعد، رأی‌گیری جدید نشان داد که با ۳۹۰۴۸ درصد، از لازبو جلو زده است.

در تاریخ شانزدهم سپتامبر، از جمعیت فراوان و اکثراً آمریکایی آفریقایی‌تبار در گردهمایی رهبران سیاهپوست، خداحافظی عاطفی و حساسی انجام دادم. با مرور سوابق، سر صحبت را در مورد گور و لیبرمن

باز کردم و خواستار حمایت آنها از قاضیهای لایق ولی دارای کم تجربه سیاهپوست شدم. سپس بحث را به جاهای دیگر کشیدم و با این کلمات صحبت‌های خود را به پایان رساندم: "از صمیم قلب از شما سپاسگزاری می‌کنم."

یک بار تونی موریسون گفت که کلیتون نخستین رییس‌جمهور سیاهپوستی است که این کشور به خود دیده است. من این سخنان را به گرفتن جایزه صلح نوبل ترجیح می‌دهم، زیرا این سخنان همواره در پنهان‌ترین لایه‌های ذهنم ماندگار خواهد شد. با همه وجود می‌خواستم با کسانی که تحقیر و سرکوب شده‌اند و با آنها رفتار خشونت‌آمیز شده و یا با کسانی که فراموش شده‌اند، همدردی کنم.

چند روز بعد دوباره به همین نکات اشاره کردم. از جمله در بیستم سپتامبر در یک گردهمایی در حالی که تنها ۱۲۰ روز از دوران ریاست جمهوری من باقی مانده بود، اظهار داشتم که با نمایندگان کنگره به منظور پشتیبانی از آنها، مذاکره خواهم کرد. می‌دانستم برای کسب پیروزی باید بیشتر تلاش کنم، با این حال، در مورد خاورمیانه به موفقیت خود چندان مطمئن نبودم.

چند روز بعد اعلام کردم درآمد سرانه مردم آمریکا در سال گذشته بیش از ۱۰۰۰ دلار افزایش یافته و برای نخستین بار در تاریخ، به ۴۰۰۰۰ دلار در سال رسیده است. همچنین از تعداد آمریکاییهایی که فاقد بیمه بهداشت بودند، در سال گذشته ۱/۷ میلیون نفر کاسته شده و این مهمترین کاهش طی ۱۲ سال گذشته است.

در بیست و پنجم ماه سپتامبر، پس از هفته‌ها تلاش، گروه ما برای برقراری مذاکرات صلح در منطقه، از باراک و عرفات دعوت کرد. پس از صرف شام، با آنها تماس گرفتم و با هر دو طرف، مذاکرات مفیدی انجام دادم. روز بعد آنها نمایندگان را به واشینگتن فرستادند تا گفتگوها را از همان جایی که در کمپ دیوید رها شده بود، ادامه دهند، ولی روز بیست و هشتم سپتامبر، ناگهان همه چیز تغییر کرد، زیرا آریل شارون نخستین سیاستمدار اداره‌کننده اسرائیل از زمان اشغال اسرائیل در جنگ سال ۱۹۶۷، آماده تسخیر کوه‌های تمپل شد. موشه دایان زمانی گفته بود که به مکانهای مذهبی مسلمانان احترام خواهیم گذاشت و آن ناحیه تحت

کنترل مسلمانان قرار خواهد گرفت.

عرفات گفت از باراک خواسته است مانع حضور شارون در آنجا شود. این امر آشکارا نشان می‌داد که تسلط اسرائیل را بر آن مکان پذیرفته است. امیدوار بودم باراک مانع ماجراجویی شارون شود، ولی باراک به من گفت نمی‌تواند کاری در این مورد انجام دهد.

من و سایر افراد گروه، عرفات را تشویق کرده بودیم از خشونت جلوگیری کند. به نظر من لازم بود شارون با گلهایی که از طرف کودکان فلسطینی تقدیم او می‌شود، مورد استقبال قرار گیرد. بنابراین به آنها گفتم زمانی که کوه‌های تمپل تحت کنترل فلسطینیها قرار گیرد، همیشه از او چنین استقبالی خواهد شد.

ولی همانطور که ابا ابان گفته بود، فلسطینیها هرگز هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهند. روز بعد جمعیت فراوانی از فلسطینیها در کنار دیوار غربی ایستاده بودند و افراد پلیس اسرائیل، به روی کسانی که سنگ پرتاب می‌کردند، آتش گشودند. لاقلاً پنج نفر کشته و صدها نفر زخمی شدند. با ادامه خشونت، در تصویر صریح، دردآور و پرمعنای تلویزیون، یک پسر بچه ۱۲ ساله فلسطینی که در گیرودار برخوردها تیر خورده بود، در دستهای پدرش جان داد و دو سرباز اسرائیلی نیز از یک ساختمان بیرون کشیده شدند و تا سرحد مرگ کتک خوردند. بدنهای بی‌جان آنها را در خیابانها روی زمین می‌کشیدند و یکی از فلسطینیان، دستهای آلوده به خونس را با افتخار در تلویزیون به جهانیان نشان می‌داد.

در حالی که خاورمیانه در آستانه انفجار بود، شرایط بالکان بهبود می‌یافت. در هفته آخر ماه سپتامبر، میلوشویچ در انتخابات ریاست جمهوری صربستان، از ووجی کوستانیکا، شکست خورد. میلوشویچ می‌خواست به نحوی آرای مردم را جابه‌جا کند، ولی حضور گسترده آنها، مانع از این توطئه شد. روز ششم اکتبر، عاملان اصلی کشتار جمعی در بالکان، پذیرای شکست خود شدند.

اوایل ماه اکتبر، در دفتر کابینه، میزبان حامیان ابتکار آموزش جهانی بودم. کشیش پت راینسون نیز حضور داشت. سخنان قاطع او و سایر اعضای جامعه مسیحیان نشان داد که از چه حمایت گسترده و عمیقی برخوردار هستیم. ماکسین واترز یکی از لیبرالهای گروه ما نتیجه این

گردهمایی را به مجلس ارائه کرد و جان کاسیج رییس محافظه کار کمیته بودجه، سخنان او را تأیید کرد. حتی جس هلمز نیز از او پشتیبانی کرد. نتایج اولیه امیدوارکننده بود: بولیوی ۷۷ میلیون دلار صرف بهداشت و تعلیم و تربیت کرده بود؛ اوگاندا ظرفیت ثبت نام مدارس ابتدایی را دوبرابر کرده بود؛ و هوندوراس می خواست سطح تحصیلات اجباری را از شش سال، به ۹ سال برساند.

در هفته دوم این ماه، هیلاری در مرحله دوم نیز خوب عمل کرد و مناظره بهتری با ریک لازیو داشت. من لایحه تجارت با چین را امضا کردم و چارلین بارشفسکی و جین اسپرلینگ را برای مأموریتی کوتاه مدت به چین فرستادم. در یازدهم اکتبر با هیلاری به چاپاکوا رفتیم تا بیست و پنجمین سالگرد ازدواجمان را جشن بگیریم. انگار همین دیروز بود. جوان بودیم و تازه ازدواج کرده بودیم. ولی اکنون دخترمان کالج را تمام کرده و سالهای زندگی در کاخ سفید به پایان رسیده بود. مطمئن بودم هیلاری در انتخابات سنا پیروز خواهد شد و به آینده‌ای که در پیش داشتیم، امیدوار بودم.

رؤیای خوش کوتاه من روز بعد، از هم گسیخت. قایق کوچکی پر از مواد منفجره به یک کشتی آمریکایی در اسکله آدن یمن خورد و منفجر شد. هفده ملوان در حادثه‌ای که آشکارا یک حمله تروریستی بود، کشته شدند. همه فکر می‌کردیم کار بن لادن و القاعده است، ولی مطمئن نبودیم. سیا مأمور شد روی این مورد کار کند و من مأمورانی را از وزارت دفاع و افبی‌آی به یمن فرستادم. علی صالح رییس جمهور یمن قول داد در بازرسیها و به دادگاه کشاندن عاملان حادثه، با مأموران ما همکاری کند.

در عین حال برای ایجاد بهانه‌ای مناسب به منظور دستگیری بن لادن، به پنتاگون و سازمان امنیت ملی فشار می‌آوردیم. در ماه اکتبر می خواستیم حمله موشکی دیگری به مقر او وارد کنیم، ولی در آخرین لحظه سیا توصیه کرد به دلیل اینکه شواهد حضور او معتبر نیست، به طور موقت این حمله را به تعویق بیندازیم. پنتاگون نیز توصیه کرد نیروهای ویژه‌ای را در افغانستان مستقر کنیم تا اطلاعات معتبرتری در مورد محل سکونت بن لادن به دست بیاید.

بیل کلینتون / ۱۱۰۷

به نظر من بدون کشف دخالت القاعده در حادثه یمن، هیچ‌یک از این روشها عملی نبود. امیدوار بودم پیش از پایان دوره ریاست‌جمهوری، بتوانم برای اقدام به حملات موشکی، محل بن‌لادن را بیابم. پس از اینکه ستاد انتخاباتی در کلرادو و واشینگتن مستقر شد، به‌منظور شرکت در اجلاس مبارزه با خشونت در خاورمیانه در کنار رییس‌جمهور مبارک، شاه عبدالله، کوفی عنان و خاویر سولانا و دبیرکل اتحادیه اروپا به شرم‌الشیخ مصر پرواز کردم. همه خواستار پایان خشونت بودند. ولیعهد عربستان سعودی شاهزاده عبدالله نیز علیرغم عدم حضور، موضوع را مهم دانسته و به آن پرداخته بود. باراک و عرفات نیز حاضر بودند، ولی همچنان در دو قطب مخالف قرار داشتند. باراک خواستار پایان خشونت در اسرائیل بود و عرفات کاهش نیروهای ارتش و پلیس اسرائیل در فلسطین را می‌طلبید. جورج تننت متنی را در مورد تضمین امنیت آن منطقه ارائه داد که من آن را در پایان جلسه به اطلاع باراک و عرفات رساندم.

زمانی که به آمریکا بازگشتم، همراه با هیلاری و چلسی برای شرکت در مراسم یادبود قربانیان انفجار و ملاقاتهای خصوصی با خانواده‌های عزادار آنها به نورفولک ویرجینیا رفتیم.

دو روز بعد من، هیلاری، ال و تیپر گور به شهر جفرستون میسوری رفتیم تا در مراسم یادبود مل کارناهان یکی از دولتمردان آمریکا و پسرش که در سانحه هوایی کشته شده بودند، شرکت کنیم. من و کارناهان از زمانی که در مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۲ از من حمایت کرده بود، با یکدیگر روابط صمیمانه‌ای داشتیم. او برای ایجاد اصلاحات رفاهی، گزینه مناسبی بود. تا زمان مرگ نیز در حال مبارزه با جان اشکرافت متصدی امور انتخابات سناتوری آمریکا بود. برای اینکه فرد دیگری را برای نامزدی جایگزین او کنیم، خیلی دیر شده بود. چند روز بعد، خانم جین کارناهان گفت اگر مردم میسوری به شوهرش رأی بدهند، به جای او به آنها خدمت خواهد کرد. مردم نیز همین کار را کردند و جین با افتخار انتخاب شد.

اواخر ماه اکتبر، زمان انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا، یک قرارداد تجاری با ملک عبدالله پادشاه اردن امضا کردم. در ایندیانا، کتاکو،

ماساچوست و نیویورک که چندین بار به نفع هیلاری در مبارزات انتخاباتی شرکت کرده بودم، به فعالیت پرداختم. لذت‌بخش‌ترین رویداد این ماه، برگزاری مراسم جشن تولدی بود که در آن رابرت دونیرو اطلاعات مفیدی در مورد اینکه چگونه باید مانند یک نیویورکی واقعی صحبت کنم، به من ارائه داد.

در هفته آخر فعالیتهای انتخاباتی به درخواست گری دیویس به منظور شرکت در فعالیت انتخاباتی برای نامزدهای ریاست جمهوری و کنگره و مجلس به کالیفرنیا پرواز کردم و در هارلم اقدامات زیادی برای هیلاری انجام دادم، سپس روز یکشنبه به خانه‌مان در آرکانزاس رفتم تا در فعالیتهای انتخاباتی برای مایک راس که در انتخابات فرمانداری سال ۱۹۸۲ به عنوان راننده برای من خدمت کرده بود و به رقابت با جی دیکی عضو کنگره جمهوریخواهان می‌پرداخت، شرکت کنم.

روز پیش از انتخابات و روز انتخابات، بیش از شصت مصاحبه رادیویی در اقصی نقاط کشور انجام دادم تا مردم را تشویق کنم به ال و جو و دموکراتهای محلی رأی بدهند. تا آن لحظه بیش از ۱۷۰ برنامه تبلیغاتی در رادیو ضبط کرده بودم تا با طرفداران تماس بگیرم و از آنها بخواهم به نفع نامزدهای ما رأی بدهند.

روز برگزاری انتخابات، همراه با هیلاری و چلسی در مدرسه ابتدایی داگلاس گرفلین حوزه انتخاباتی محلی، واقع در چاپاکوا رأی دادیم. تجربه‌ای شگفت‌انگیز و غریب بود. غریب به این دلیل که برای نخستین بار، در بیرون از آرکانزاس رأی می‌دادم، و پس از بیست و شش سال زندگی سیاسی، نامم در فهرست نامزدهای انتخاباتی نبود، و شگفت‌انگیز بود، زیرا به هیلاری رأی می‌دادم. نخست من و چلسی رأی دادیم و سپس در حالی که هیلاری را در حال رسیدن به صندوق و انداختن رأی برای خود بود تماشا می‌کردیم، یکدیگر را در آغوش گرفتیم.

هیلاری در انتخابات با ۵۵ درصد در برابر ۴۳ درصد پیروز شد، و آرای او به غیر از یک مورد، بسیار بیشتر از همه پرسیهای پیش از انتخابات بود. من به او افتخار می‌کردم.

در حالی که موفقیت او را در هتل هایت در شهر نیویورک جشن

بیل کلینتون / ۱۱۰۹

می‌گرفتیم، بوش و گور شانه به شانه پیش می‌رفتند. ال در ایالات بزرگ با درصد فراوان پیروز شد، ولی بوش در ایالات روستایی و کوچک آرای بیشتری داشت. مزیت این ایالات در انتخابات این بود که هر یک از آنها حق دادن یک رأی الکتراک برای هر عضو مجلس به اضافه دو رأی اضافی برای سناتورها داشت.

گور با بیش از ۵۰۰/۰۰۰ رأی انتخابات را برد، ولی مجمع انتخابات در این مورد شک داشت، در نتیجه انتخابات به فلوریدا کشیده شد. ال گور با ۳۶۶ رأی یک پیروزی نسبی در نیومکزیکو به دست آورد، یعنی در ایالتی که من در سال ۱۹۹۶ در آنجا برنده شده بودم. بوش نوادا، آریزونا، میسوری، آرکانزاس، تنسی، کنتاکی، اوهایو، ویرجینیای غربی و نیوهمپشایر را هدف تبلیغات قرار داده بود. ایالت تنسی به تدریج و به طور فزاینده‌ای جمهوریخواه می‌شد. در سالهای ۱۹۹۲، ۱۹۹۶ و ۲۰۰۰، رأی دموکراتها بین ۴۷ و ۴۸ درصد کاهش یافته بود. همچنین NRA در آنجا و چندین ایالت دیگر از جمله آرکانزاس به شدت به ال آسیب رسانده بود. آنها با اعمال نفوذ سعی کردند ال را در میشیگان و پنسیلوانیا شکست دهند. شاید اگر تلاش قهرمانانه اتحادیه کارگر محلی - که خود اعضای NRA بسیاری داشت - نبود، موفق به انجام این کار می‌شدند.

در کنتاکی، مقابله ما با شرکتهای بزرگ تنباکو برای فروش سیگار به کودکان، ال را در مزارع کشت تنباکو با مشکل مواجه کرد. در ویرجینیای غربی، موقعیت او با شکست ویرتون استیل به خطر افتاد. کارمندان و خانواده‌های آنها متقاعد شده بودند که فروپاشی این شرکت، به خاطر محدود کردن واردات استیل ارزان از روسیه و آسیا در بحران مالی آسیا رخ داده است. هرچند شواهد نشان می‌داد که این شرکت به دلایل دیگری ورشکست شده است، ولی کارکنان ویرتون طور دیگری فکر می‌کردند و ال جریمه آن را پرداخت.

نیوهمپشایر تنها ۷۰۰۰ رأی به بوش داد. با شروع رأی‌گیری در فلوریدا، واضح بود که ما چهار جایگاه در سنا و یک جایگاه در مجلس به دست آورده‌ایم. سه مقام مسؤل جمهوریخواه مجلس شکست خورده بودند، جی دیکی در آرکانزاس در برابر مایک راس شکست خورد و دموکراتها در کالیفرنیا چهار جایگاه به دست آوردند و در تمام رقابتهای

غیر از موردی که به آن اعتراض شده بود، بر آنها غالب آمدند. بررسی شمارش آرای فلوریدا به نفع ال نبود، زیرا مسؤول رسیدگی به نتایج انتخابات، کاترین هاریس، وزیر کشور (یک جمهوریخواه محافظه کار) بود و با مقاماتی که از طرف جمهوریخواهان محافظه کار هدایت می شدند، روابط نزدیکی داشت. از طرف دیگر، دادگاه عالی ایالتی که مطمئناً حرف آخر را در شمارش آرا می زند، بیشتر از قاضیهایی تشکیل می شد که از طرف دولتمردان دموکرات تعیین شده بودند.

دو روز بعد، که هنوز نمی دانستم چه کسی جانشین من خواهد بود، در دفتر اووال با عرفات ملاقات کردم. خشونتها فروکش کرده بود و فکر می کردم در برقراری صلح، تصمیمی جدی دارد. به او گفتم فقط ده هفته فرصت دارم تا موافقتنامه ای را به امضا برسانم. لحظه ای که اطرافمان خلوت بود، دستش را گرفتم، به چشمانش خیره شدم و گفتم برای امضای موافقتنامه با کره شمالی به منظور پایان دادن به تولید گسترده سلاحهای هسته ای و موشکهای دوربرد، فرصت کمی دارم و برای انجام این کار باید به آنجا بروم.

می دانستم سفر من با توقفهای الزامی که در کره جنوبی، ژاپن و چین خواهم داشت، یک هفته یا بیشتر طول خواهد کشید. اگر در خاورمیانه صلح برقرار می شد، می توانستم به این ماجرا خاتمه بدهم. به عرفات گفتم هر کاری بتوانم انجام می دهم تا در حالی که امنیت اسرائیلیها را حفظ می کنم، حاکمیت فلسطینیها را در ساحل غربی و نوار غزه برقرار کنم. پس از این تلاشها، اگر عرفات نمی خواست به ایجاد صلح تمایلی نشان دهد، کارهای من بی نتیجه می ماند و دیگر نمی توانستم به کره شمالی بروم تا عهدنامه امنیتی را امضا کنم. عرفات قول داد همکاری کند و گفت که باید کارهای مربوط به قرارداد صلح را تمام کنیم. اگر پیش از پایان دوران ریاست جمهوری این کار را به انجام نمی رساندیم، لااقل پنج سال دیگر طول می کشید تا دوباره به برقراری صلح نزدیک شویم.

آن شب، به مناسبت جشن دوستمین سالگرد تأسیس کاخ سفید، ضیافت شام دادیم. لیدی برد جانسون، رییس جمهور فورد و همسرش، رییس جمهور کارتر و همسرش و رییس جمهور بوش و همسرش همه آنجا بودند تا تولد کاخ سفید را جشن بگیرند. همه رؤسای جمهور آمریکا از

بیل کلینتون / ۱۱۱۱

زمان جان آدامز در آنجا زندگی کرده بودند. جشن بسیار شگفت‌انگیزی بود. آن شب برای رییس‌جمهور بوش و همسرش نیز شب مهیجی بود زیرا آنها نگران به درازا کشیده شدن انتخابات پسرشان بودند.

چند روز بعد من و چلسی برای شرکت در اجلاس اپک رفتیم. سلطان حسان ال بوالکیاه در یک هتل زیبا و جدید و مرکز گردهمایی، ما را مهمان کرد. ما راهکارهای برای انجام اصلاحات لازم برای جلوگیری از بحران دیگری مانند بحرانهای مالی آسیا پیدا کردیم. با نخست‌وزیر سنگاپور موافقت کردیم مذاکراتی را در زمینه عهدنامه تجارت آزاد دو جانبه آغاز کنیم. همچنین از یک دوره بازی گلف با نخست‌وزیر برای کمک به شدت بخشیدن به اشتیاق گلف‌بازها لذت بردم. اجلاس رهبران اپک را در ۱۹۹۳ تأسیس کرده و از بزرگتر شدن گروه خوشحال بودم. در آخرین اجلاس اپک فکر می‌کردم همه تلاشها به ثمر رسیده‌اند. نه تنها در توافقنامه‌های خاص، بلکه در ساختن مؤسسه‌ای که در قرن جدید، ایالات متحده آمریکا را به آسیا متصل می‌کند.

من و چلسی برای دیداری تاریخی از هانوی، به شهر هوشی‌مین (سایگون) رفتیم. جایی که ویتنامیها با آمریکاییها همکاری می‌کردند تا اجساد افرادی را که هنوز جزو گمشدگان جنگ بودند، از زیر زمین بیرون بیاورند. هیلاری اسراییل را به قصد ملحق شدن به ما ترک کرد. او به آنجا رفته بود تا در مراسم عزاداری لیا شرکت کند.

با رهبر حزب کمونیست، رییس‌جمهور، نخست‌وزیر و شهردار شهر هوشی‌مین ملاقات کردم. رهبر آنان، شبیه کمونیستهای قدیمی بود. او می‌کوشید از مخالفت من با جنگ ویتنام استفاده و تباری را که آمریکا به‌عنوان طرفدار امپریالیسم انجام داده بود، محکوم کند. از این کار او عصبانی شدم، به‌ویژه هنگامی که در حضور سفیرمان پیت پترسون که یک اسیر جنگی بود، این حرف را بیان کرد. بدون هیچ واژه‌ای و با اطمینان کامل به او گفتم با اینکه مخالف سیاستهایمان در مورد ویتنام هستیم، ولی کسانی که موافق این سیاست بودند، امپریالیست و یا استعمارگر نبودند، بلکه انسانهای خوبی بودند که به اعتقاد خود با کمونیسم می‌جنگیدند. به پیت اشاره کردم و گفتم او شش سال و نیم از عمر خود را در زندان معروف هانوی نگذراند که بخواهد ویتنام را استعمار کند.

برای بازگرداندن روابط به حالت عادی، صفحه جدیدی را باز کردیم. عهدنامه تجاری و همکاریهای دو جانبه در مورد همه موضوعات، فرصتی برای باز کردن زخمهای قدیمی باقی نمی گذاشت. تران واک لئونگ رییس جمهور این کشور، کمتر متعصب و بی منطق بود.

به عقب برگشتم، به سالهایی که همکلاسیهایم در دبیرستان، در ویتنام جان خود را از دست دادند و به مردی فکر کردم که در سال ۱۹۷۰ در مسکو به او کمک کردم تا پسر گمشده خود را پیدا کند. آمریکاییهایی که با کارکنان ویتنامی کار می کردند، معتقد بودند طبق اطلاعاتی که از ساکنان محلی به دست آورده اند، یک خلبان گمشده به نام لارنس اورت که بیش از سی سال پیش در آنجا دچار سانحه هوایی شده، با نوه هایش در ویتنام زندگی می کند.

در راه ویتنام به آمریکا، شنیدم که چاک راف نماینده من در مجلس در جریان خلع مقام، ناگهان قوت کرده است. زمانی که رسیدیم، به دیدن همسرش سو رفتم. چاک مردی خارق العاده بود که گروه ما را در مجلس سنا، با مهارت و شجاعت رهبری می کرد.

سایر روزهای ماه نوامبر صرف رسیدگی به امور خاورمیانه و شمارش آرای فلوریدا شد که هزاران رأی شمارش نشده داشت و شمارش آنها برای گور منصفانه نبود. گور از نحوه برگزاری انتخابات به دادگاه شکایت کرد. در همان زمان باراک و عرفات بار دیگر در خاورمیانه با یکدیگر ملاقات کردند. هنوز برای من آشکار نبود که آیا ما در مبارزه انتخاباتی فلوریدا یا تلاش برای صلح، برنده خواهیم شد یا بازنده.

در پنجم ماه دسامبر، هیلاری برای مراسم تحلیف به عنوان سناتور به کاپیتال هیل رفت. شب پیش، به این بهانه که روز اول مدرسه سناتوری را آغاز می کند، او را دست می انداختم. به او گفتم باید شب زود بخوابد و لباس تمیز بپوشد. او خیلی هیجان زده بود، و من خیلی خوشحال بودم.

سه روز بعد، به نبراسکا رفتم. تنها محلی که به عنوان رییس جمهور از آنجا دیدار نکرده بودم. در دانشگاه نبراسکا در کرینی سخنرانی کردم. در این زمان دادگاه عالی فلوریدا به نتیجه آرا شمارش شده بیشتری در پالم بیچ و شمارش ۴۵۰۰۰ آرا بیشتر حکم داد: بوش از دادگاه عالی آمریکا خواست تا دست از شمارش آرا بکشند. چندین وکیل به من گفتند دادگاه

بیل کلینتون / ۱۱۱۳

عالی گوش نخواهد داد. به هر حال، تصمیمی که گرفته شد، کاملاً برخلاف قوانین جاری و علیه ال گور بود.

در تاریخ یازدهم دسامبر، من، هیلاری و چلسی به ایرلند پرواز کردیم. تلاش زیادی برای ایجاد صلح در آن سرزمین کرده بودم. در دوبلین توقف کردیم تا برتی آهرن را ببینیم، سپس به دان داک رفتیم. خیابانها مملو از چراغانیهای کریسمس بود و عده زیادی در آنجا حضور داشتند که شادمانی می کردند و آواز دنی بوی را برایم می خواندند. آنگاه به بلفاست رفتیم، در آنجا با رهبران ایرلند شمالی، از جمله دیوید تریمبل، سیموس مالون، جان هیوم و جری آدامز ملاقات کردم. سپس با تونی و چری بلر، برتی آهرن و جورج میچل به یک جلسه مشترک کاتولیکها و پروتستانها در آرنا رفتیم. هنوز جمع شدن در بلفاست برای آنها عجیب و غریب بود. از آنها خواهش کردم همچنان به کار روی مشکلات ادامه دهند و به خاطر داشته باشند که "دشمنان صلح، به این موافقت رسمی توجهی ندارند، آنچه آنها می خواهند، تنها بی تفاوتی شما است." به شنوندگان خاطر نشان کردم که توافقنامه به برقرارکنندگان صلح در سراسر نقاط دنیا نیرو بخشیده و حتی به درگیریهای خونین میان اریتره و اتیوپی که آمریکا در آغاز آن نقش داشت، پایان داده است.

بعد از ظهر، افراد خانواده ام به انگلستان رفتند و در آنجا به آخرین سخنرانی ال گور گوش دادند. شب قبل ساعت ۱۰، دادگاه عالی اعلام کرد که بازشماری آرای فلوریدا غیرقانونی است، زیرا نمی توان هیچ معیار ثابتی برای تعریف هدف آشکار و واقعی یک رأی دهنده ارائه داد تا به آن دلیل آرا را بازشماری کنیم.

ال گور سخنرانی فوق العاده مؤثری ارائه داد. این سخنرانی را صریح، موقرانه و وطن پرستانه ادا کرد. روز بعد، با تونی بلر ملاقات کردم. سپس با ال گور تماس گرفتم و به او گفتم به هر حال باید از بوش به عنوان رئیس جمهور جدید ایالات متحده، حمایت کنیم.

به دعوت ملکه الیزابت، به انگلستان و به کاخ ملکه رفتیم. ملاقات لذتبخشی بود. در هنگام صرف چای، در مورد انتخابات و امور دنیا بحث و گفتگو کردیم. سپس علیاحضرت کار غیر معمولی انجام داد و ما را تا طبقه پایین کاخ همراهی کرد و برای بدرقه تا نزدیک اتومبیل آمد. او نیز

طی هشت سال گذشته با من مهربان و متین برخورد کرده بود. شنبه ششم ژانویه، بعد از بازدید از باغ وحش ملی برای دیدن پانداها، من و هیلاری به همراه ال و تیپر برای همه افرادی که در طول هشت سال در کاخ سفید کار کرده و یا داوطلب کار بودند، مهمانی خداحافظی در لون جنوبی ترتیب دادیم. صدها نفر شرکت کردند که اغلب از جاهای دور آمده بودند. چند ساعت با هم حرف زدیم و خاطرات گذشته را مرور کردیم. هنگامی که ال را به عنوان برگزیده مردم در انتخابات اخیر معرفی می‌کردم، همه خوشحال بودند. زمانی که از همه کسانی که در طول دوره هشت ساله حضور در کاخ سفید ازدواج کرده یا صاحب فرزندی شده بودند، خواستم دستهای خود را به نشانه تأیید ریاست جمهوری ال گور بالا ببرند، از تعداد دستهایی که بالا رفته بود، مبهوت شدم. مهم نیست که جمهوریخواهان چه می‌گویند، ما مهمانی خانوادگی داشتیم.

تا دیروقت یکشنبه با نمایندگان و سفرای صلح اسرائیل صحبت کردم. همچنان امیدهایی به برقراری صلح داشتیم. عرفات اظهار کرده بود که شرایط تازه را قبول می‌کند. جامعه یهودیان آمریکایی با من روابط خیلی خوبی داشتند. عده‌ای از آنها مثل سابان و دنی آبراهام با اسرائیل دارای روابطی ژرف بودند و نظرهای مثمرتری در طول این سالها به من می‌دادند. بسیاری دیگر مرا در تلاش برای صلح یاری داده بودند. روز بعد، پس از اهدای مدال شهروندی به بیست و هشت نفر از آمریکاییهای شایسته از جمله محمد علی، به مرکز رهبری حزب دموکرات سر زدم تا از رییس آن، اد رندل از فیلادلفیا و جو اندرو سپاسگزاری کنم.

روز نهم، سفر وداع با مکانهایی را آغاز کردم که به گونه‌ای ویژه برایم جالب بودند، مکانهایی چون میشیگان و ایلینویز که مردم آن در سال ۱۹۹۲ واقعاً مرا از نامزدی انتخاباتی خاطر جمع کرده بودند. دو روز پس از آن، به ماساچوست رفتم که درصد بالایی از آرا را در سال ۱۹۹۶ به من می‌دادند و به نیوهمپشایر رفتم که در اوایل ۱۹۹۲ از من، به عنوان کودک بازگشته به وطن یاد کرده بودند.

از روز یازدهم تا چهاردهم، مهمانیهایی را برای هیأت وزراء، کارکنان کاخ سفید، و دوستان خود در کمپ دیوید برگزار کردم. شب چهاردهم،

دان هلی در مراسم کلیسای کوچک کمپ دیوید کنسرت تک خوانی عالی و جالبی اجرا کرد. صبح روز بعد آخرین یکشنبه‌ای بود که خانواده ما در کلیسای کوچک و زیبا به سر برد و با تفنگداران دریایی دیدار کرد.

کاخ سفید را برای آخرین سفر خود در دوران ریاست جمهوری ترک کردم، تا به لیتل راک بروم. تعدادی از یاران قدیمی من هنوز در دولت یا مجلس سنا حضور داشتند. آنها همزمان با من کار خود را در سیاست آغاز کرده بودند. بیش از بیست نفر از اهالی آرکانزاس که در آن زمان در حال خدمت بودند یا با من در واشینگتن خدمت کرده بودند، آن روز به من پیوستند. همچنین سه تن از همکلاسیهای دوران دبیرستان که در واشینگتن زندگی می‌کردند و چند نفر از اهالی آرکانزاس که در دوران فرمانداری به‌عنوان رابط با مجلس خدمت می‌کردند، به ما ملحق شدند. چلسی نیز همراه من آمد. سر راهمان از فرودگاه، از مقابل دو مدرسه سابق او گذشتیم.

از همه مردم آرکانزاس که مرا در دستیابی به این افتخارات یاری داده بودند، سپاسگزاری کردم. از قانونگذاران درخواست کردم به ترغیب دولت فدرال برای پشتیبانی در امر آموزش، توسعه اقتصادی، مراقبتهای پزشکی و اصلاحات رفاهی ادامه دهند. در آخر، به دوستان قدیمی خود گفتم که کاخ را طی سه روز آینده ترک خواهم کرد و با سپاس اظهار کردم: «دموکراسی بزرگ به طریقی به من فرصت داد تا از خیابان جنوبی هروی در هوپ، به آرکانزاس و کاخ سفید بروم. شاید من تنها کسی باشم که از چنین طبقه‌ای به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شده‌ام، ولی انتخاب خود را تنها مدیون دوستانی می‌دانم که بدون آنها هرگز نمی‌توانستم پیروز شوم.» شب بعد، پس از کار کردن در آخرین لحظات ایفای مسؤلیت، پیام کوتاهی برای وداع خطاب به ملت از دفتر اووال فرستادم. پس از اینکه از مردم آمریکا به دلیل دادن فرصتی مناسب به من برای خدمتگزاری سپاسگزاری کردم و فلسفه و گزارش خود را به‌طور خلاصه اظهار داشتم، سه طرح درباره آینده پیشنهاد کردم و گفتم باید در مسیر اصلاحات مالی، امنیت و آبادانی و آزادی و مبارزه با تروریسم، جنایتهای سازمان داده‌شده، قاچاقچیان مواد مخدر، انتشار جنگ‌افزارها و سایر پدیده‌های مخرب، حرکت کنیم. در دنباله سخنانم گفتم آرزو دارم بوش

ریس جمهور منتخب، فردی شایسته باشد. در بیانیه‌ای که روز نوزدهم، در آخرین روز ریاست جمهوری در مورد نواحی مین‌گذاری شده صادر کردم، اظهار داشتم که از سال ۱۹۹۳، ایالات متحده آمریکا بیش از ۳/۳ میلیون مین زمینی را خنثی و ۵۰۰ میلیون دلار هزینه پاکسازی مینهای زمینی در سی و پنج کشور کرده و تلاشهای جدی برای یافتن جایگزین مناسبی برای مینها، به کار برده است تا از نیروهای ما نیز محافظت کند. از حکومت جدید تقاضا کردم به تلاشهای نیمه‌کاره ما در جهت جهانی کردن این اقدام تا ده سال آینده ادامه دهد.

هنگامی که به اقامتگاه برگشتم، دیروقت بود و ما هنوز کاملاً ساکن نشده بودیم. بسته‌های حاوی اثاثیه همه‌جا بخش بود و ناچار بودم تصمیم بگیرم که کدام را به نیویورک، واشینگتن یا آرکانزاس بفرستیم. من و هیلاری نمی‌توانستیم بخواهیم، تنها می‌خواستیم از اتاقی به اتاق دیگر برویم. در شب آخر همچنان افتخار می‌کردیم که در کاخ سفید زندگی کرده‌ایم و درست همان احساسی را داشتیم که در هنگام آمدن به کاخ در آغاز کار داشتیم. برایم تقریباً غیرقابل باور بود که کاخ، در مدت هشت سال خانه ما بوده، و دوران ریاست جمهوری من به سر آمده است.

به اتاق کار لینکلن رفتم. متن دست نوشته او را خطاب به کیتزبرگ برای آخرین بار خواندم و سپس عازم اتاقی شدم که وینستون چرچیل، سه هفته در آنجا اقامت کرده بود. آنگاه به دفتر کار بازگشتم، پشت میز نشستم و به دیوارها و قفسه‌های خالی کتابخانه نگریستم. به ملاقاتها و تلفنهایی اندیشیدم که از ایرلند شمالی، خاورمیانه، روسیه، کره می‌شد و به مشاجرات داخلی فکر می‌کردم. در همان اتاق بود که انجیل و کتابها و نامه‌ها را خوانده بودم تمام مدت سال ۱۹۹۸ را برای موفقیت، دعا کرده بودم.

اوایل روز بعد، آخرین سخنرانی خود را ضبط کردم تا مدتی بعد از ترک کاخ سفید، برای مراسم افتتاحیه بخش شود. در این سخنرانی از اعضای کاخ سفید، کارمندان اقامتگاه، خدمات امنیتی، هیأت دولت، ال‌گور و همه کسانی که به من در انجام وظیفه یاری رساند، سپاسگزاری کردم. همچنان به سوگند خود پایبند بودم تا آخرین ساعت روز پایانی انجام وظیفه کنم.

بیل کلینتون / ۱۱۱۷

در نیمه شبی که به خوبی گذشت، دوباره به دفتر اووال برگشتم تا تعدادی از نامه‌ها را مرتب و جمع کنم و پاسخ بدهم. هنگامی که تنها پشت میز نشستم، درباره رویدادهایی که در طول ۸ سال اتفاق افتاده بود و اینکه چقدر سریع به پایان رسید، فکر کردم. به زودی شاهد انتقال قدرت و کناره‌گیری خود خواهم بود. برای آخرین پرواز، پایگاه هوایی رفتم و سوار بر جت ویژه شماره یک شدم.

چنین برنامه‌ریزی شده بود که چند تن از خبرنگاران رسانه‌ها نیز در آخرین سفر، مرا همراهی کنند. یکی از آنان به نام مارک نولر از رادیوی سی بی اس در همه مدت ۸ سال از من دفاع کرده بود و یکی از مصاحبه‌های بسیار جالب را در آن روز با من انجام داد. مارک از من پرسید که آیا با پایان یافتن بهترین دوره زندگی خود، نگران آینده هستم؟ گفتم که هر قسمت از زندگی من و در هر مرحله‌ای که بودم برایم جذاب، جالب و مفید بوده است.

من به زندگی جدید، ساختن کتابخانه، انجام خدمات عمومی در مؤسسات، حمایت از هیلاری، و داشتن فرصت بیشتر برای مطالعه، بازی گلف، گوش دادن به موسیقی و مسافرت‌های آزادانه، علاقه داشتم. می‌دانستم که لذت خواهم برد و بر این باور بودم که اگر زنده بمانم، همچنان می‌توانم فواید زیادی به جامعه برسانم. ولی مارک نولر با پرسش خود، مرا به فکر فرو برده بود. شغل سابق خود را از دست می‌دادم. ریاست جمهوری را حتی در روزهای دشوار دوست داشتم.

به یادداشتی که می‌خواستم به رییس‌جمهور بوش بنویسم و در دفتر اووال بگذارم، فکر می‌کردم. درست همانطور که ۸ سال پیش پدر او، این کار را در مورد من انجام داد. می‌خواستم متنی دلگرم‌کننده داشته باشم، همانطور که جورج بوش با من بود. به زودی جورج دبلیو بوش رییس‌جمهور همه مردم می‌شد و من برای او آرزوی تندرستی می‌کردم. بیشتر توجه من به این بود که بوش و چنی در رقابت چه گفته‌اند. می‌دانستم که نگرش آنها به جهان با دیدگاهی که من داشتم، بسیار متفاوت است و آنها می‌خواهند بسیاری از کارهای انجام داده مرا ناتمام بگذارند، به ویژه در زمینه سیاست، اقتصاد و محیط زیست. فکر کردم که آنها با کاهش مالیات‌های سنگین موافقت می‌کنند و طولی نمی‌کشد که ما به

کسریهای فراوان بودجه دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردیم و علیرغم اظهارات دلگرم‌کننده بوش درباره آموزش و بیمه، فشاری برای کاهش اعتبارات آموزش، مراقبت از کودکان، برنامه‌های اوقات فراغت، پلیسهای مستقر در خیابانها، تحقیقات نوآوری و محیط‌زیست خواهد آورد، ولی دیگر مسؤولیتی برای رسیدگی به این موضوعات نداشتیم.

فکر کردم شرکای بین‌المللی که تعدادشان در نتیجه پایان جنگ سرد افزایش یافته بود، با اتخاذ سیاستهای یک جانبه جمهوریخواهان، کاهش خواهد یافت. آنها مخالف معاهده منع آزمایشهای هسته‌ای، زیست محیطی، و تشکیل دادگاه جرائم بین‌المللی بودند.

مدت ۸ سال شاهد رفتارهای جمهوریخواهان واشینگتن بودم و تصور می‌کردم که بوش از آغاز دوره، تحت فشار خواهد بود تا به خواست رهبران جناح راست دیگر و سایر گروههایی که حزب را تحت تسلط داشتند، محافظه کاری را کنار گذارد. آنها همانطور که من کاملاً خود را باور داشتم به روش خود ایمان داشتند، ولی به نظر من، شواهد تاریخی، ما را بهتر نشان خواهد داد.

قادر به اداره آنچه که بر سر سیاستها و برنامه‌های من اتفاق می‌افتاد نبودم، مسائل کمی در سیاست ماندگار هستند. نمی‌توانستم قضاوتهای زودهنگام روی میراث خود کنم. تاریخ حرکتهای آمریکا از پایان جنگ سرد تا عصر طلایی همواره نوشته شده و خواهد شد. آنچه درباره ریاست جمهوری برایم اهمیت دارد این است که در عصر جدید و کاملاً متفاوت و متکی بر همبستگی جهانی، وظیفه خود را در قبال مردم آمریکا به خوبی انجام داده باشم.

آیا با گسترش زمینه ایجاد فرصتها، پررنگ کردن مفهوم آزادی و محکم کردن پیوندهای جامعه در ایجاد یک وحدت کامل، مثرثمر بوده‌ام؟ مطمئناً می‌کوشیدم آمریکا را نیروی برتر و رهبر کشورهای جهان در قرن بیست و یکم برای دستیابی به صلح و رفاه، آزادی و امنیت قرار دهم. با اصرار به ملل دیگر برای ملحق شدن به ما در ساخت یک دنیای یکپارچه و دارای مسؤولیتهای مشترک، فواید مشترک و ارزشهای مشترک، سعی داشتم تا به موضوع جهانی شدن، جلوه انسانی ببخشم و تلاشم این بود که آمریکا را در این عصر جدید با احساسی از امید و

خوش بینی درباره آنچه می توانیم انجام دهیم، و حس برانگیختن هشیاری در مورد آنچه نیروهای جدید مخرب می توانند بر سر ما بیاورند، به سوی تحول هدایت کنیم. در آخر، می کوشیدم سیاستهای رو به رشد جدیدی را که ریشه در عقاید جدید و ارزشهای قدیمی دارند، ارائه دهم، و از حرکتهای مشابه در سراسر جهان حمایت کنم. مهم نیست چه تعداد از ابتکارات خاص من در دولت جدید و اکثریت کنگره نافرجام بماند، معتقدم در جای مناسبی از تاریخ، حرکتی که من به سوی عصر جدید طلایی در پیش گرفته بودم، سرانجام به نتیجه خواهد رسید.

شب آخر در دفتر اووال که در آن موقع خالی بود، به یاد صندوق شیشه‌ای افتادم که روی میز قهوه بین دو کاناپه، چند پا آن طرف‌تر نگه می داشتم. محتوی آن، سنگی بود که نیل آرمسترانگ در سال ۱۹۶۹ از کره ماه آورد. هر زمان که مشاجرات در دفتر اووال بدون دلیل شدت می گرفت، سخنان حاضران را قطع می کردم و می گفتم: «آن سنگ را می بینید؟ ۳/۶ میلیارد سال عمر دارد. همه ما رفتنی هستیم. بیاید آرام باشیم و به کار خودمان ادامه دهیم.»

سنگ ماه به من دیدگاهی کاملاً متفاوت در مورد تاریخ و اصطلاح "درازمدت" می داد. حرفه ما ایجاب می کند که خوب و تا حد امکان با طول عمر بیشتر زندگی کنیم و به دیگران کمک کنیم تا آنها نیز همین کار را انجام دهند. چه اتفاقی بعد از آن رخ می دهد و دیگران با چه دیدگاهی به ما نگاه می کنند، از کنترل ما خارج است. رودخانه زمان، ما را با خود می برد. آنچه داریم، یک لحظه است. دیگران باید قضاوت کنند که آیا من همه تلاش خود را به کار برده‌ام یا نه. هنگامی که به اقامتگاه برگشتم تا کمی بیشتر آنجا را مرتب کنم و لحظاتی را با هیلاری و چلسی بگذرانم، تقریباً صبح بود.

روز بعد، به دفتر اووال برگشتم تا یادداشت خودم را برای رییس جمهور بوش بنویسم. هیلاری هم آمد. به بیرون پنجره خیره شده بودیم تا نگاهی طولانی و تحسین‌کننده بر محوطه زیبا بیندازیم، جایی که لحظات به یاد ماندنی بسیار زیادی را با هم سهیم بودیم و من توپهای تنیس بی شماری را به طرف بادی پرتاب کرده بودم. سپس هیلاری مرا برای نوشتن نامه تنها گذاشت. پس از اینکه نامه را روی میز گذاشتم،

کارمندان خود را فرا خواندم تا با آنها خداحافظی کنم. یکدیگر را در آغوش گرفتیم، خندیدیم، کمی اشک ریختیم و تعدادی عکس گرفتیم. سپس من برای آخرین بار از دفتر اووال خارج شدم.

هنگامی که به بیرون گام گذاشتم، نمایندگان مطبوعات پیش آمدند تا آن لحظه را غنیمت شمارند. جان پودستا همراه با من تا پایین ستونها آمد تا با هیلاری، چلسی و خانواده گرس به طبقه تشریفات برویم، جایی که قرار بود به زودی با جانشینان خود آشنا شویم. همه کارکنان ساکن آنجا شامل کارمندان رسیدگی به امور کاخ، خدمه آشپزخانه، پرورش دهندگان گل، خدمه محوطه، دریانان، سرخدمتکاران و مستخدمان مخصوص جمع شده بودند تا خداحافظی کنند.

بیشتر آنها مثل افراد یک خانواده بودند. به چهره‌هایشان نگاه کردم و خاطراتی را به ذهن سپردم، نمی‌دانستم چه زمانی آنها را دوباره خواهم دید، و می‌دانستم که اگر آنها را ببینم، هرگز درست به همان شکل نخواهد بود. آنها به زودی صاحب خانواده‌ای جدید خواهند شد و به همان اندازه که ما به آنها احتیاج داشتیم، ساکنان جدید نیز به آنها احتیاج خواهند داشت.

یک گروه کوچک از نوازندگان نیروی دریایی در سرسرای باشکوه کاخ در حال نوازندگی بودند. همراه با استاد گروه‌بان چارلی کورادو کنار پیانو نشستم، کسی که چهل سال برای رؤسای جمهور پیانو نواخته است. چارلی همیشه آماده خدمت بود. موسیقی باعث ایجاد نشاط در روزهای زیادی بود. من و هیلاری برای آخرین بار رقصیدیم و حدود ساعت ده و نیم، خانواده بوش و خانواده چنی رسیدند. قهوه خوردیم و برای دقایقی با هم حرف زدیم، سپس هشت نفر سوار لیموزین شدیم و من با جورج دبلیو بوش، به سمت پایین خیابان پنسیلوانیا به سوی کنگره حرکت کردیم. در طول یک ساعت، انتقال قدرت به صورت صلح‌آمیز - که کشور ما بیش از دو‌ست سال، آزادانه آن را حفظ کرده بود - دوباره اتفاق افتاد. خانواده من با خانواده جدید طراز اول آمریکا خداحافظی کرد و برای آخرین پروازمان با هواپیمای مخصوص رییس‌جمهور که دیگر ایرفورس

بیل کلینتون / ۱۱۲۱

وان من نبود، روانه مقر نیروی هوایی اندروز شدیم.
اکنون پس از گذراندن هشت سال ریاست جمهوری و نیمی از عمرم
در سیاست، دوباره یک شهروند عادی بودم، ولی همواره شکرگزارم که
می‌توانم به نفع کشورم کار کنم و به فردا بیندیشم.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

سخن آخر

من این کتاب را نوشتم تا داستان زندگی خود و در حقیقت داستان آمریکا را در نیمه آخر قرن بیستم حکایت کرده باشم. در طی این کتاب کوشیدم به گونه‌ای بیطرفانه برای مردم توضیح دهم، علت مبارزات در دنیای جدید که در آن زندگی می‌کنیم، چیست؟ کوشیدم بگویم چرا باور دارم دولت و شهروندانمان باید پاسخگوی نیازهای این دنیای جدید باشند و به مردمی که هرگز در زندگی تجربه ندارند، این احساس را القا کنم که کار سیاسی و به‌ویژه رییس‌جمهور بودن، به چه شکل است. هنگام نوشتن، خود را در زمان گذشته می‌یافتم، خود را در هنگامه رویدادها می‌دیدم، احساسم را مطابق با همان زمانها می‌یافتم و همانگونه که احساس می‌کردم، می‌نوشتم. در طول دوره دوم، می‌کوشیدم درک کنم که دوران حضور من در کاخ سفید، در صفحات تاریخ آمریکا چگونه گنجانده خواهد شد.

تاریخ آمریکا عمدتاً بیانگر ماجرای تلاشهای ما برای احترام گذاشتن به سفارش بانیان این سرزمین برای ایجاد "وحدت کامل" است. در زمانهایی با آرامش بیشتر، نظام دو حزبی ما با مباحثات ترقی‌خواهان و محافظه‌کاران برای تصمیم‌گیری در این مورد که چه چیزی تغییر یابد و چه چیزی باقی بماند، به‌خوبی عمل کرده است. ولی زمانی که حادثه‌ای تغییری را بر ما تحمل می‌کرد، همه مورد آزمایش قرار می‌گرفتیم و مأموریت خود را در گسترش زمینه ایجاد فرصتها، پررنگ کردن مفهوم